

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در جواب خانمی در مورد تعطیلی جلسه‌ی صبح‌های شنبه که [منزل حضرت رضاعلی‌شاه] برگزار

می‌شد، فرمودند:

بعد از فوت حضرت محبوب‌علی‌شاه، صبح اگر کسی می‌آمد من در منزل خودم بودم. بعد برای اینکه در واقع خودم بیادم بیاید این را من گفتم چون من خدمت خود حضرت صالح‌علی‌شاه مشرف شدم، منزلی که می‌نشستند و ما همه بودیم هنوز هم هست، آنجا را همه‌ی ورثه (یعنی مادرمان و هشت فرزند) همه وقف کردیم که برای خاندان ایشان بماند. بعد یاد آقای رضاعلی‌شاه کردم، چه کار کنیم؟ آنجا هم من از ورثه‌ی آقای رضاعلی‌شاه خواش کردم که منزل شما باشد. آنها البته خودشان هم میل داشتند. حاضر شدند، علاقه‌مند بودم که یک روز هم اینجا [منزل حضرت رضاعلی‌شاه] باشد، به خانم‌شان که سرپرست فرزندان بودند، من خودم وصی تعیین کرده بودم، این است که گفتم اینجا باشد. این را من خودم پیشنهاد کردم، قبول کردند. در واقع خود آنها به اصطلاح دایر کردند، آماده‌ی پذیرایی بودند. حالا این را می‌گویم که ان‌شاءالله بعد از صد سال دیگر خدای نکرده اگر من رفته‌ام آنوقت یکی دیگر می‌آید. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه،

تاریخ ۱۳۹۵/۲/۱۹)

بعضی نامه‌ها می‌رسد که اینقدر مفصل است که من نمی‌توانم در این مقدار نور و این میزان دید چشم، بخوانم و آن را کنار می‌گذارم. بعضی نامه‌ها هم اینقدر خلاصه است که من نمی‌فهمم، رمزی است و حال آنکه باید لاِإِلَهِ هُوَ إِلَّا هُوَ (سوره نساء، آیه ۱۴۳) باشد، البته من معمولاً اینطور نامه‌ها را اگر بخواهم جواب بدهم، مفصل‌تر می‌گویم.

به هر تقدیر، یکی راجع به مسأله‌ی نبوت و خدای متشخص، چنین چیزی، پرسیده است. گفته‌اند خیلی راجع به ذات خداوند فکر نکنید، برای اینکه ممکن است ذهنتان خراب بشود. اگر خالی است، خالی‌تر بشود. فقط اینقدر بدانید و اینقدر فکر کنید که یک نیرویی غیر از این نیروی بدنی خود شما و غیر از نیروهایی که می‌شناسید، وجود دارد که همه چیز به دست اوست یا به عبارتی دیگر فرض کنید یک تسبیح هزار دانه که پاره شده، همه‌ی دانه‌هایش ریخته شده، می‌ریزند در یک کاسه‌ای. اما تسبیح به اختیار شماست. یک نخ پیدا می‌کنید، می‌کشید اینها را جمع می‌کنید. حالا فرض کنیم که

این تسبیح ده هزار دانه باشد. همه‌ی این دانه‌ها یک گونی می‌شود که اگر سوراخ باشد، می‌ریزد همه جا پخش می‌شود ولی یک نخ می‌آید اینها را جمع می‌کند. در عالم هستی، آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، می‌بینیم مانند تسبیحی هست شب که این ستاره‌ها را نگاه می‌کنید، (هر چند در تهران ستاره کمتر دیده می‌شود، ستاره‌ها از اینجا رفتند ولی در گناباد، تابستان ما به پشت می‌خوابیدیم در پشت بام، همه‌اش یکسره ستاره و سفید بود آسمان اصلاً آسمان نبود، یک چنین آسمانی!) یعنی این همه دانه‌ی تسبیح ریخته به هم متصل است، نخ تسبیح را ما نمی‌بینیم ولی این تسبیح یک نخ دارد و آن نخ مقتدر بر این است، اینها همه را جمع می‌کند. این جهان هم یک نخی دارد، آن نخ در اختیار خداوند است. یک اختیاری دارد. آنوقت راجع به هر یک از خصوصیات که می‌خواهید، مجاز هستید فکر کنید، کشف کنید. این دانه را می‌گویید چرا رنگش اینطوری است؟ دست می‌زنید سفت است، چرا اینطوری است؟ برای اینکه این یک جنسی است مثلاً از بدخشان آمده، این لعل است. آن دانه‌ی کناری می‌بینید یک طور دیگر است، غیر از این است، رنگش هم قرمز است، این چیست؟ این سنگ عقیق است از یمن آمده. همه‌ی اینها در آن تسبیح، در دست خداوند است. خداوند یک تسبیح دستش است، خداوندی که ما می‌دانیم هست ولی نمی‌بینیم. حالا این طریق ارتباط، اگر ما نمی‌دانیم اصلاً چیست و هیچی هم از آن نمی‌دانیم، چطور خبر از آن می‌آوریم؟ به هر کدام از این مهره‌های تسبیح دست بزنید، خبرش را به شما می‌دهد. اگر آن دانه‌ی تسبیح زبان داشت، به شما می‌گوید که بله، من یک اتمی دارم، اتم‌هایی که در درون من هست، یکی از آن ماوراء منظومه‌ی شمسی، در گردش جهان آمده. خورشید این را سوزانده، دودش را در کره‌ی شما فرستاده، کره‌ی شما هزار سیلاب آمده برداشته انداخته اینجا، دوهزار سال است که این، اینجا بوده است، حالا دانه‌ی تسبیح شده به دست شماست. تاریخچه‌ی شما را می‌گوید. حالا فرض کنید که این تسبیح یا صاحب تسبیح، زبان داشت می‌خواست صحبت کند، چه می‌گفت؟ همین حرف را می‌زد برای اینکه این خودش بوده، دیده تسبیح همیشه دست آن صاحب تسبیح بوده. این همین ولایتی است، خصوصیتی است که همه‌ی اجزای این تسبیح دارند و صاحب تسبیح از همه‌ی این خصوصیات، آگاه است. آن کسی که به ما ارتباط می‌دهد، به ذات خود او، به ذات صاحب تسبیح، معلوم نیست کاملاً آگاه باشد. یک مقداری می‌داند، البته همانقدر که صاحب تسبیح یک بار به این گفته: تو خبر بده اگر کسی پرسید که این تسبیح چیست، این دانه چیست، بگو اینطوری است. اینقدر خبر دارد ولی کلاً از اینکه صاحب تسبیح چیست و چیست، خبری ندارد.

این وضعیت حیات را، وضعیت وجود را، جز با تمثیل نمی‌شود گفت. قرآن می‌گوید: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، خدا را چنین تعریف کرده. قرآن وقتی از یک چیزی تعریف می‌کند باید قاعدتاً تمام خصوصیت آن را بگوید. آنچه در اینجا گفته، مثلاً مَثَلُ نُورِهِ، مَثَلِ نوره مثل چراغی است در فانوسی که همیشه روشن است. نمی‌دانیم از کجا روغنش می‌آید. چراغ‌های روغنی را مثال می‌زنند برای اینکه خداوند ما را که آفریده، پنج حواس به قولی آفریده، البته می‌گویند «حس ششم» ولی آن به اصطلاح

بازی با کلمات است اگر نه حواس همان پنج تاست و هر چه در آن حواس بگنجد، ما می دانیم هست و می گوئیم ولی اگر در آن حواس نگنجد، ما می گوئیم نیست ولی نباید بگوئیم: نیست، باید بگوئیم: ما نمی دانیم، ما نمی فهمیم. الان فرض کنید مثلاً دستم درد می کند، اگر فرض کنید که طبیعی بیاید یا غیر طبیعی، بگوئیم من دستم درد می کند. طرف می گوید: آقا! اینکه دست است، درد کو؟ می گوئیم: درد می کند. می گوید: آخر درد می کند، درد در تو وجود دارد؟ می گوئیم: بله، درد من در این دست وجود دارد. اما کجاست؟ درد چیست؟ درد چیزی است که از حواس پنجگانه ی ما بیرون است یعنی با آن حواس پنجگانه، نمی توانیم تعریفش بکنیم. خودش بیرون نیست، خودش به همه ی حواس وارد می شود.

نبوت هم ارتباط این وجود نامشخص، بگوئیم نخ تسبیح یا مثلاً صاحب تسبیح با نبی است اینها از دید ما خارج است ولی می دانیم یک چیزی هست. حالا ما، در مورد خیلی از موضوع هایی که در تاریخ بوده، بحث می کنیم، بحث علمی و غیر علمی ولی از این قبیل بوده که ما چیزی را که بشر به آن عادت ندارد، چیزی را که به این حواس نیاید، می گوئیم: «نیست». نمی گوئیم: شاید باشد. ابوعلی سینا یکی از خصوصیاتش این است که در ضمن اینکه دانشمندی بوده مربوط به زندگی مادی ولی می دانسته، می فهمیده، یک زندگی و یک دنیای غیر مادی هست که من نمی دانم چیست. البته این غیر از آن دنیایی است که مرحوم ابوسعید ابوالخیر جواب ابوعلی را داد که بعد آمد با آن ترتیبات و مصاحبه کرد. از او پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ البته نه به این معنی که مثلاً لباس عید پوشیده بود؟ ریش داشت یا نداشت؟ نه! او گفت که هر چه من می دانم، هر چه ما، در علم می دانیم، او می فهمد (یا عبارت دیگری). از شیخ ابوسعید پرسیدند، گفت: هر چه ما می بینیم، او می داند. نگفت: می بیند. آنچه من می بینم او «نمی بیند» ولی «می داند»، چه می داند؟ این یک مقام بینابینی است یا قدم اولی است که شخص باید بردارد و بعد به دنباله ی همین هم ابوعلی می گوید هر چه به شما گفتند، نگویید نه، نگویید محال است، بگویید ممکن است. فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْأَمْكَانِ، در قلمروی امکان بگذار. بعد که در زندگی ات امتحان کردی و ندیدی، باز هم بر همان امتحان ادامه بده. اگر امتحان کردی و دیدی، آنوقت می گویی بله، قبول دارم. به این طریق بود که ابوعلی سینا بر علمای زمان خودش یک برتری داشت، در روحی که جذب علم می کند، این خاصیت را داشت که هر چه امکان دارد، بگوید: ممکن است. حالا ان شاء الله ما به درجه ای برسیم که گفت:

تأبدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

البته به شوخی، شخصی به یکی از علماء، آفازاده های زمان قاجار، گفته بود: پیغمبر فرموده است که وَلَدُ الْعَالِمِ نِصْفُ الْعَالِمِ، فرزند یک عالم، نصف یک عالم است یک جای دیگر هم گفته که لَا أَدْرِي نِصْفُ الْعِلْمِ. لَا أَدْرِي بگوئید، اینکه در مورد چیزی بگوئید «نمی دانم»، این نصف علم است. شما هر دو نصفه را دارید، هم پسر دانشمندی هستید که خودتان

هیچ دانشی ندارید و هم اینکه همه‌ی چیزها را می‌گویید: «لا ادری، نمی‌دانم»، با این دو تا نصفه شما یک عالم کاملی هستید، (این را برای کسی ساختند).

حالا منظور آنچه که به این حواس ما نمی‌آید، نباید بگوییم نیست، چیزهایی هست که ما نمی‌دانیم. از طرفی فرض کنید که در یک اتاقی باز است، پرده کشیده. شما نمی‌دانید در آن اتاق چیست، فقط می‌بینید یک سایه‌هایی می‌آید. می‌گویید که یک چیزی در پشت این پرده هست ولی چه هست نمی‌دانم. آنچه هم که ما از این دنیایی که نمی‌بینیم، بیان می‌کنیم از این قبیل است یعنی می‌دانیم یک چیزی هست. البته این مسأله را با مسأله‌ی حس ششم که می‌گویند، اشتباه نکنید. حس ششم یک اصطلاحی است. البته حس نیست، بعضی‌ها از این حواس، از این چیزها همین‌قدر که می‌فهمند پشت پرده یک چیزی هست، آنوقت علوم خودشان را جمع می‌کنند، با آنچه که اطلاع دارند، یک حدسی می‌زنند و می‌گویند. آنهایی که ارتباط دارند با آن عالم، نه هر چه خودشان بخواهند، هر چه آنها بخواهند، برایشان آشکار می‌شود ولی ما مردم عادی اینطور نیستیم. برای مردم عادی روز آخری که خداوند مقرر کرده باشد، آشکار می‌شود. شاعر می‌گوید:

هست از پس پرده گفت‌وگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ما باید خودمان را حاضر کنیم برای آن روز که «نه تو مانی و نه من». ان شاء الله خداوند ما را حاضر کند.

در جواب خانمی که از بیدخت آمده بود و ایشان را به بیدخت دعوت می‌کرد، فرمودند:

عجله نکنید. از قدیم می‌گویند: دنیا دو روز است، باقی‌اش روزبه‌روز است. بالاخره همه جا زمین خداست همه جا هوا، هوای خداست، هر جا هم نفس بکشیم مال خداست. ان شاء الله می‌آیم. ان شاء الله نزدیک است، اگر عمری باشد می‌آیم. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه،

تاریخ ۱۳۹۵/۲/۱۵)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی / شرح رساله شریفه پند صلح / شرح فریاشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) / شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) / جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقری، امر به معروف و نهی از منکر، مصافحه، عشق) / جزوات رفع شبهات بازنه‌ی بیانی از بیانات / جزوات پرسش و پاسخ بازنه‌ی بیانی از بیانات / مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید. همچنین برای دریافت کزیده بیانی از بیانات می‌توانید به کانال @jovzveh121 در برنامه‌ی تلگرام بپیوندید.